

سوسیالیزم یا نئولیبرالیزم

از اواسط دهه ۱۹۷۰ به بعد، سرمایه داری به تهاجمی جهانی بر علیه توده های کارگر و فقیر دست زده است. این حرکت تهاجمی نشانگر رو به نابودی رفتن روابط بین نیروها است و تاوان آن را کارگران می باید پرداخت کنند. این حرکت هم ریشه های عینی و واقعی دارد و هم ریشه های ذهنی.

ریشه های عینی و واقعی آن ذاتاً در بالا رفتن شدید درصد بیکاری در کشورهای امپریالیستی می باشد که از ۱۰ میلیون به ۵۰ میلیون شاید هم بیشتر- رسیده است. آمارهای رسمی همه آمار دولتی است و به همین دلیل همه ساختگی می باشد. در کشورهای جهان سوم حداقل ۵۰۰ میلیون بیکار وجود دارد. برای اولین بار پس از پایان جنگ جهانی دوم، بیکاری در کشورهای بوروکراسی زده پسا- سرمایه داری هم در حال افزایش بوده است.

ریشه های ذهنی آن ذاتاً در شکست کلی طبقه کارگر و جنبش های توده ای در مقاومت های خود در برابر حملات سرمایه داری می باشد. در خیلی از کشورها حتی سازمان ها (ی کارگری) رهبری را به عهده داشته اند. فرانسه، ایتالیا، اسپانیا و ونزوئلا تنها چند نمونه از این کشورها است. این امر بی شک کار مقاومت را در برابر حملات سرمایه داری مشکل تر ساخته است.

با همه این تفاسیل نمی باید تأثیر مشخص سیاست های اقتصادی شبه لیبرالی را که در حقیقت «نئو-کنسرواتیو» (محافظه کار نو) می باشد بر پیشرفت های جهانی دست کم گرفت. این سیاست ها با مقررات صندوق بین المللی پول و بانک جهانی تنظیم شده و نمونه مشخص آن هم دولت تاجر و ریگان و خیلی از دولت های مقلد آنها در جهان سوم می باشد که باعث فاجعه های غیرقابل توصیفی شده است.

تحت عنوان اهمیت ثبات بخشیدن به وضعیت مالی، مبارزه با تورم و ایجاد توازن در بودجه، بودجه مخارج اجتماعی و ساختاری کشور با کمال بیرحمی قطع می شود. این امر باعث ایجاد نابرابری های اجتماعی، فقر، بیماری و آسیب به محیط زیست شده است. از زاویه دید اقتصاد کلان، این سیاست حرکتی در جهت مخالف امر تولید بوده و غیر منطقی است. از دید اجتماعی کلان هیچ توجیهی برای آن نیست و سیاستی نفرت انگیز است. نتایج روزافزون غیر انسانی آن، عملاً نژاد انسان را تهدید می کند.

من لازم است در اینجا اشاره کنم که در واقع حملات ایدئولوژیکی نئو-کنسرواتیوها با سیاست های اقتصادی محافظه کاران، عملاً دست در دست هم کار می کنند. نئو-کنسرواتیوها میگویند که می خواهند مخارج دولت را به طور قابل ملاحظه ای پایین بیاورند، اما در حقیقت مخارج دولت هرگز در گذشته تا این حد بالا نبوده است. در طول دهه ۱۹۸۰ و اوائل ۱۹۹۰ مخارج دولت های نئو-کنسرواتیو بالاترین رقم را نشان داده است. آنچه که پیش آمد در واقع کاهش مخارج اجتماعی و بالا بردن مخارج نظامی بود که به ۳ تریلیون دلار رسید و علاوه بر این، کمک های مالی به شرکت ها هم مزید بر این مخارج بود، مثل بیرون کشیدن شرکت های ورشکست شده یا نزدیک به ورشکستگی با پرداخت بدهی های آنها. مانند بانک های پس انداز و وام دهنده در آمریکا.

نئو-کنسرواتیو ها مدعی هستند که مدافع حقوق بشر در سطح جهان می باشند. اما در حقیقت با توجه به بازتاب اجتناب ناپذیر توده ای بر علیه این سیاست های ضداجتماعی، دولت های نئو-کنسرواتیو دائماً آزادی های دموکراتیک را کم بها داده و به آنها حمله می کنند. آزادی های دموکراتیکی مثل، حق داشتن اتحادیه های کارگری، حق سقط جنین، آزادی بیان، حق سفر. آنها جو مناسبی را برای حیات گرایشات راست افراطی، مثل نژاد پرستی، ضدغریبه گرایی* و نئو-فاشیسم خارج از کنترل، به وجود می آورند.

فقر در جهان سوم

رشد جهانی فقر یک فاجعه است. در جهان سوم معضل فقر به یک بدبختی تاریخی تبدیل شده است. بنا به آمار سازمان ملل متحد، بین سال های ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰، ۶۰ کشور جهان با کل جمعیتی برابر ۸۰۰ میلیون، کاهش قابل ملاحظه ای در سرمایه های تولید داخلی خود داشته است. در میان فقیرترین این کشورها، این کاهش بین ۳۰ تا ۵۰ درصد بوده است. سطح فقر در میان اقشار فقیر این جوامع تا ۵۰ درصد افزایش داشته است. سرمایه های تولید داخلی کشورهای آمریکای لاتین در سال ۱۹۵۰، ۴۵ درصد سرمایه های امپریالیستی را تشکیل می داد. در سال ۱۹۸۸ این سرمایه ها به ۲۹/۷ درصد کاهش یافت.

کمک های اجتماعی که در پی چند دهه مبارزه کارگران به دست آمده بود، ظرف چند سال به طور کلی از میان برداشته شد. در این رابطه کشور پرو یک نمونه بارز و روشن است. به گزارش نیویورک تایمز، بیش از ۶۰ درصد جمعیت پرو کمبود تغذیه دارند و ۷۰ درصد آنها زیر خط فقر زندگی می کنند، یعنی با در آمدی برابر ۴۰ دلار در ماه امرار معاش می کنند. حتا آنان که تحصیلات بالای دانشگاهی دارند، سقف درآمدشان ۸۵ دلار در ماه است. این حقوق حتا کفاف پرداخت هزینه پارکنیک اتومبیل را در ماه در آن کشور نمی کند.

اگر به اختلاف طبقاتی درون کشورهای جهان سوم بنگریم، ملاحظه می کنیم که وضع از این هم وخیم تر است. مقدار مواد غذایی مصرفی فقیرترین اقشار فقیرترین کشورهای جهان سوم برابر است با میزان مواد غذایی مصرفی در اردوهای آلمان نازی در دهه ۱۹۴۰. در گزارشی که سازمان بهداشت و ایسته به سازمان ملل متحد برای کنفرانسی در سال ۱۹۹۲ آماده کرد، آمده است که حدود نیم میلیارد انسان در جهان از گرسنگی ممتد رنج می برند و این علاوه بر آن چند صد میلیون گرسنه ای است که دچار گرسنگی فصلی می شوند. نزدیک ۸۰۰ میلیون نفر در جهان سوم از

گرسنگی رنج می‌برند. اگر این رقم را به تعداد گرسنگان عهد پسا- سرمایه داری و امپریالیزم بیافزاییم، به این نتیجه می‌رسیم که امروزه یک میلیارد انسان در سطح جهان گرسنه هستند. این در شرایطی است که زیاده تولید مواد غذایی در کشورهای صنعتی وجود دارد.

در شمال برزیل، نژاد تازه ای از کوتوله ها شکل گرفته است که به طور متوسط ۳۵ سانتیمتر از برزیلی های متوسط القه کوتاه ترند. روش برخورد بورژوازی این کشور و نظریه پردازان آنان با این مردم این است که آنها را «موش» می‌نامند. این برخورد کاملاً غیرانسانی است و از آثار دوران نازی ها بوده و تأثیرات بد و منفی دارد و همه می‌دانند که با موش چه کار می‌کنند.

تغذیه بد با ابعاد وسیعش، شامل نرسیدن ویتامین، املاح کانی و پروتئین حیوانی کافی به بدن است. زنان و کودکان به خصوص دچار این کمبود هستند. در نتیجه، کودکان کشورهای جهان سوم، ۲۰ برابر کودکان کشورهای امپریالیستی به مرگ یا بیماری های کشنده نزدیک ترند.

سرنوشت کودکان در کشورهای جهان سوم، نمایانگر رشد بربریت است و ارتباطی به آینده ندارد. بربریت نقداً در این کشورها در ابعاد وسیعی رشد کرده است. بر اساس گزارش UNICEF (سازمان جهانی کودکان سازمان ملل)، ۱۶ میلیون کودک از گرسنگی یا بیماری های قابل درمان می‌میرند. این رقم ما را با این واقعیت مواجه می‌سازد که هر چهار سال تعداد مرگ و میر کودک برابر می‌شود با کل مرگ و میر انسان ها در جنگ جهانی دوم، کشتار «آوشوویز» و بمباران هیروشیما و کشتار «بنگال»: هر چهار سال یک بار یک جنگ جهانی بر علیه کودکان! این است واقعیت در باره ماهیت امپریالیزم و نظام سرمایه داری. نمونه دیگر آن آسیای جنوبی است. در آن جا ۲۰ درصد کودکان دختر زیر سن ۵ سال و ۲۵ درصد از دختر زیر سن ۱۵ سال می‌میرند. ریشه کن شدن کودکان هر سال در حال افزایش است و دلیلش به کار واداشتن آنان در شرایط نامناسب برای سلامتی و در شرایط نیمه بردگی است.

رشد نابرابری ها

تأثیر فاجعه انگیز سیاست های اقتصادی نئو- کنسرواتیوها تنها به کشورهای جهان سوم یا شرایط زندگی توده های ساکن در کشورهای پسا- سرمایه داری ختم نمی شود. این فجایع دارد آهسته آهسته، اما به شکل واقعی دامنگیر کشورهای امپریالیستی هم می شود. در این کشورها بر اساس این که از چه منبعی استفاده شده باشد، بین ۵۵ تا ۷۰ میلیون انسان زیر خط فقر زندگی می کنند. جامعه ای دو گانه در حال رشد است که در آن روزانه تعداد آنان که کمتر و کمتر به وسیله بیمه ها یا امکانات اجتماعی تأمین می شوند و یا اصلاً از این برنامه ها بهره مند نیستند در حال افزایش می باشد. بیکاری، کارهای موقت، دریافت بیمه اجتماعی، مادران تنهایی که مجبورند سرپرست چند فرزند باشند، خرد کردن شخصیت کسانی که مرتکب جرایم کوچک می شوند، همگی نمونه از عناصر این طبقه زیر دست می باشد.

نمونه بعدی، نمونه ای است گویا، خیلی غم انگیز و منقلب کننده. در قلب شهر پاریس که سابقه انقلابی تاریخی دارد؛ شهری که در آن پنج انقلاب بزرگ آغاز شد، امروزه به طور روزانه هزاران مهاجر، کارگر، کارگر فصلی در مراکز آن پخش بوده و منتظر کار یافتن می باشند؛ گاهی کار هست و گاهی نیست. آنان از هیچ گونه مزایا یا بیمه های اجتماعی برخوردار نیستند و حق اقامت ندارند. آنها با یکدیگر بر سر کار گرفتن رقابت می کنند. با وجود این که دستمزدشان بسیار ناچیز است. اما این دستمزد از میزان دستمزدی که در کشور خودشان دریافت می کنند بیشتر است.

وضع حلبی آبادهای آمریکا یک نمونه عادی از این روند است. بیکاری در میان جوانانشان به ۴۰ درصد می رسد و خیلی از این جوانان هیچ امیدی به پیدا کردن کار در آینده هم ندارند. همین پدیده اما با کمی حد و حدود در میان چند کشور اروپایی، جنوب اروپا و انگلستان هم پخش شده است. خصوصی سازی ها رشد چنین روندی را امکان پذیرتر می کند.

در آمریکا در حالی که دستمزد واقعی کاهش یافته، تعداد آسانی که درآمد سالیانه اشان یک میلیون دلار است، ۶۰ برابر شده است. آسانی که درآمد سالیانه اشان در گذشته بین ۶۰ هزار دلار تا یک میلیون دلار بوده، حالا به ۷۸ هزار دلار تا ۲ میلیون افزایش یافته است. اما در میان اینان حتی یک کارگر هم وجود ندارد.

ثروتمندان ثروتمندتر می شوند

تأثیرات مخرب سیاست های اقتصادی نئو-کنسرواتیو بر جهان هم به همین نحو آشکار خواهد بود. رشد فقرزدگی کشورهای جهان سوم و جهان سومی کردن بخش هایی از جوامع امپریالیستی هر دو جزو عوامل اصلی ایجاد مانع بر سر راه گسترش قابل ملاحظه اقتصاد جهانی است.

بدهی های کشورهای جهان سوم نتیجه رشد مخرب و مقتضح شبکه انتقال سرمایه از جنوب به شمال شده است؛ فقیرترین بخش های کشورهای فقیر، ثروتمندترین بخش های کشورهای ثروتمند را تأمین می کنند. گویی سرمایه داری یعنی همین. با این تفاسیل، در قرن بیستم در چنین ابعادی و با چنین مقادیری، می توان گفت که بی سابقه بوده است.

بنابراین، این سؤال مطرح می شود که آیا ما به یک بدیل اساسی احتیاج نداریم؟ بدیلی که نه تنها در مقابل سیاست های شبه لیبرال، بلکه بدیلی در برابر کل نظام سرمایه داری در تمام اشکالش باشد تا آن گونه تغییراتی را به وجود آورد که بتواند به زندگی انسان ها ارزشی والاتر از آنچه که امروزه است، ببخشد. جواب من به این سؤال قاعدتاً بله می باشد. به همین دلیل ما نیاز به سوسیالیسم داریم و به همین دلیل من یک سوسیالیست هستم و باقی خواهم ماند.

بشریت با تهدیدهای وحشتناکی روبرو است که حیات انسان را به خطر انداخته است، مثل ابزار جنگی اتمی، شیمیایی و بیولوژیکی، جنگ های توده ای سنتی که می تواند به جنگ های اتمی مبدل گردد، چنان چه مراکز اتمی با سلاح های قدیمی

مورد حمله قرار بگیرد، ریسک فزاینده نابودی محیط زیست، بر اثر خاصیت سمی گلخانه ای و لایه های اوزون، نابودی جنگل ها، نابودی قسمت های بزرگی از آفریقا، آسیا و تأثیرات فاجعه آمیز آن بالا می رود.

خیلی ها هم این سؤال را مطرح کرده اند که: «آیا خیلی دیر نشده است؟ آیا روز قیامت خواه ناخواه نزدیک نیست؟ آیا بشریت قادر است در ۵۰ سال آینده جان در ببرد؟» ما معتقدیم که بشریت لعنت نشده است و این اعتقاد بر پایه یک خوش خیالی یا چیزی که ساخته و پرداخته ما باشد، نیست. حقیقتی است که بر محاسبات و تحقیقات علمی و دائماً در حال پیشرفت مبتنی است.

در اینجا به نمونه ای از آن توجه می کنیم. مثلاً تصمیم جدی و مشخصی مد نظر است، برای تغییر کامل وضعیت جغرافیایی آفریقا از حالت کویری به حاصل خیزی. به عبارت دیگر، تصمیم بر این است که با آبیاری کویرها، آن زمین ها را قابل کشت و غنی کرده و آن مناطق را مانند ۱۵۰۰ سال پیش، قابل تولید مواد غذایی نمود و حتی به ساکنان آن مناطق راه های کشاورزی را که در جهت حفظ سلامت محیط زیست هم باشد، آموخت و به جای محصولات تجاری، محصولات را پرورش داد که با آن ها بتوان مردم آفریقا را با روش های سالم تغذیه کرد. چنین تغییری در وضعیت آن قاره چشم گیر خواهد بود. اما مانعی بر سر راه وجود دارد که ریشه اجتماعی و نه تکنولوژیکی، طبیعی یا فرهنگی دارد. یعنی برای این که روش های نوین به کار گرفته شده و عملاً پیاده گردد، ما نیاز به آن گونه نظام اجتماعی داریم که در آن هرس و تمایل به جمع آوری ثروت شخصی که حتی می تواند به کل وضعیت اجتماعی و اقتصادی جامعه لطمه بزند یا راه حل های شبه عقلانی کوتاه مدت به جای راه حل های اساسی دراز مدت، عوامل تعیین کننده نباشد. ما نیاز به دادن قدرت به دست نیروهای اجتماعی ای داریم که بتواند جلوی افراد، طبقات و فراقسیون های طبقاتی بایستد و اجازه ندهد تا آنها تمایلات و منافع خود را بر جامعه تحمیل کنند. قدرت باید در کف زحمتکشان باشد تا پشتیبانی، همیاری و خساست بر جامعه را از

طریق برنامه های دموکراتیک مستولی کرده و بر خودخواهی ها، کوتاه بینی ها و بی مسنولیتی ها فائق آید.

موضوع بر سر آگاهی داشتن نیست. ثروتمندان، سرمایه داران و قدرتمندان احمق نیستند و خیلی از آنها، به خوبی به مثلاً خطرات اکولوژیکی (خطرات محیط زیستی) آشنایی دارند و به آنها توجه می کنند و برنامه های اقتصادی خود را با توجه به این حقایق می ریزند. اما به علت قانون رقابت در نظام سرمایه داری، مجبور می شوند که در نهایت از این مسائل چشم پوشی کنند.

بعضی ها میگویند که علم و تکنولوژی منطق خود را دارد که غیر قابل چاره است و بشریت را به لبه پرتگاه نابودی کشیده است. این دید اما دید صحیحی نیست. این نوع برخورد در فلسفه مارکسیزم به «دانسته های غیر واقعی» معروف است. در این دیدگاه، علم و تکنولوژی نیروهایی هستند کاملاً مستقل از انسان هایی که آنها را کنترل می کنند. این دید ناصحیح است.

دموکراسی کارگری

بزرگترین خطر جهان سومی کردن جنوب، شرق و غرب این است که بیماری های واگیر ناشی از فقر، مثل وبا و سل که تصور می شد ریشه کن شده باشد، دوباره باز می گردد. بیماری «ایدز» هم بیماری فقرا است. رئیس سابق «سازمان بهداشت جهانی» پیش بینی می کند که تا پایان قرن بیستم، ۱۰۰ میلیون نفر به بیماری ایدز مبتلا شده باشند. ۲۵ درصد از این ۱۰۰ میلیون پس از ابتلا خواهند مرد. ۸۵ درصد این مرگ و میرها در کشورهای جهان سوم اتفاق خواهد افتاد.

این مسأله هیچ ربطی به ضوابط فرهنگی یا ملیتی نداشته، بلکه صرفاً به نداشتن آگاهی کافی، روش جلوگیری، سلامت و بهداشت ارتباط دارد. از زمان شیوع ایدز تا کنون ۷ میلیارد دلار برای مبارزه با این بیماری خرج شده است. اما تنها ۳ درصد این

مبلغ برای کشورهای جهان سوم، جایی که ۸۵ درصد مبتلایان به این بیماری زندگی می‌کنند، خرج شده است.

این البته خودکشی محض است، چنان چه باور کنیم که حتا طبقه سرمایه دار کشورهای امپریالیستی از این بیماری واگیر مصون خواهد ماند و ایدز به آن کشورها سرایت نخواهد کرد. در چنین شرایطی فراخوان پاپ (اعظم در واتیکان) برای محدود کردن مبارزه در راه برچیدن بیماری ایدز و خواهان کنترل فردی، پاکدامنی و عفت افراد شدن او و مخالفتش با استفاده از وسائل جلوگیری (چه برای مرد و چه برای زن)، برخوردی کاملاً غیرمسئولانه بوده است. سیاست های نئو- کنسرواتیو که از بودجه و رزات آموزش و پرورش و بهداشت می‌کاهد، در همه جا دارای یک شکل و برخوردی غیرمسئولانه و انتہاری بوده است. روی هم رفته، تأثیرات اقتصادی این سیاست ها به اندازه سیاست های اجتماعی مورد انزجار قرار می‌گیرد.

اقتصاد بازار

در تمام رشته های دانشگاهی در زمینه رشد و پیشرفت در کل کشورهای جهان، حاصل بخش ترین سرمایه گذاری ها، سرمایه گذاری در زمینه آموزش و پرورش، بهداشت و سایر زمینه های زیربنایی بشمار می‌آید. اما زمانی که به رشته تخصصی اعتبارات عمومی در اقتصاد می‌رسیم، ناگهان یاد می‌گیریم که داشتن توازن بودجه مهم تر است از سرمایه گذاری در زمینه هایی مثل آموزش و پرورش و بهداشت و مانند آن. علاوه بر این، برای جلوگیری از تورم می‌باید با بیرحمی تمام بودجه این زمینه ها را کاهش داد.

در اینجا تکیه بر این واقعیت لازم است که از این گونه سیاست های شبه لیبرالی و نئو- کنسرواتیو، در چارچوب اقتصاد سرمایه داری غالب بر جهان استفاده می‌شود، تا در پی آن به دو حقیقت اساسی در زندگی دست یافت:

اول این که خیلی از این یاوه‌سرای‌ها در مورد ادعای برتری یا تفوق به اصطلاح اقتصاد بازار فقط در حد حرف است.

دوم، هر گونه آلترناتیو (بدیل) در سیاست اقتصادی که در همان چارچوب به کار گرفته شود، مثل سیاست‌های نئو-کینزین که امروزه از طرف برخی انستیتوهای بین‌المللی و سرمایه‌دارهای بزرگ پیشنهاد می‌شود، هیچ‌گونه تغییری اساسی بوجود نخواهد آورد.

علم و تکنولوژی هم بدون وجود آن اقشار از جامعه که آنها را کشف و ابداع کردند و به خودی خود معنایی ندارد. این اقشار بودند که از آنها استفاده کردند و آنها را به نحوی منعطف نمودند که منافعشان را تأمین کند. نکته کلیدی در اینجا در این است که باید از علم و تکنولوژی در چارچوب یک کنترل آگاهانه استفاده شود، به طوری که در آن منافع اکثریت توده مردم به نحو دموکراتیک در نظر گرفته شده باشد و آنان را از تن دادن به منافع خاصی که باعث سوء استفاده از آنان شده و برعلیه منافع دراز مدت نسل انسان است، باز دارد. برای این منظور، لازم است تا سازمان و ساختار اجتماعی تغییر یافته و تحت کنترل آگاهانه و دموکراتیک قرار گیرد.

در یک تحلیل نهایی، سوسیالیسم یعنی غلبه اکثریت جمعیت بشر بر سرنوشت خود در کلیه بخش‌های کلیدی در زندگی، به خصوص برای آنان که دستمزدی کار می‌کنند و تحت فشار اقتصادی هستند و مجبورند نیروی کار خود را برای امرار معاش به فروش بگذارند. امروزه توده‌های وسیعی از مردم جهان در این رده قرار دارند و تعدادشان در تاریخ بی‌سابقه است. امروز بیش از یک میلیارد نفر در جهان مزدگیر هستند.

آنانی که می‌خواهند اقلیتی انگشت‌شمار، فراسوی این آزادی - یعنی حق تصمیم‌گیری دموکراتیک و تعیین حق تقدم در نوع تولید، طریق تولید و توزیع کالا به وسیله مزدگیران - فراترروایی کنند و نیز آنانی که معتقدند، در برابر قوانین بازار - که قوانین ثروتمندان و متخصصان، قوانین کلیسا و دولت و حزبش است - این

آزادی در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرد، متکبرانه به بی‌عیبی و عالی بودن دانش و شعور خود باور داشته و توانایی توده‌ها را در همپایه شدن با خود یا تصرف قدرت نادیده می‌گیرند.

ما با افکار مارکس هم نظر هستیم که می‌گوید آموزش دهندگان به نوبه خود باید بیاموزند و این تنها با فعالیت‌های خود انگیزته و سازماندهی یافته و دموکراتیک توده‌ها میسر است. سوسیالیزم، نظم اجتماعی ایست که در آن توده‌های مردم در شرایط آزاد بر سرنوشت خود تصمیم می‌گیرند.

به منظور نگاهی بر جهان، آنگونه که امروز هست، ما باید به آن از دیدی بنگریم که با آنچه عموماً در روزنامه‌ها می‌خوانیم یا توی تلویزیون میبینیم، متفاوت است. مردم جنگیدن را شروع کرده‌اند. در کشور اوروگوئه مردم در رفراندمی که برای خصوصی‌سازی شرکت تلفن برگزار شد، با ۷۴ درصد آرا، آن را رد کردند. معدنچیان انگلستان و به خصوص کارگران ایتالیا نسبت به سیاست‌های بیرحمانه دولت خود که مانند لبه تیغ بر گردن کارگران فشار می‌آورد، عکس‌العمل شدید نشان دادند و نارضایتی خود را از طریق اعتصابات ابراز داشتند. در آلمان ما شاهد چنان عکس‌العمل رادیکالی بودیم که واقعاً قوت قلب بود. جوانان برخوردی رادیکال با پیشرفت جریانات ضد غریبه، نژادپرست و نئو-فاشیزم (فاشیزم نو) کردند.

این حرکت کاملاً با آنچه که در اواخر دهه ۱۹۲۰ و اوایل ۱۹۳۰ پیش آمد، متفاوت است. در آن دوران نازی‌ها دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها را تحت کنترل خود داشتند. یعنی جوانان را تحت کنترل خود گرفته بودند، پیش از این که قدرت را به دست آورده باشند. امروزه توده جوان بر علیه ضد غریبه‌گری، نژادپرستی و نئو-فاشیزم در حرکت است، در حالی که احزاب سیاسی به راست می‌زنند.

بزرگترین نمونه، نمونه برزیل است؛ جایی که طبقه کارگر در حال مبارزه با دولت تبهکار و واپسگرا است. من تا حدودی بدبین هستم و فکر نمی‌کنم که آنان پیروز

شوند، ولی به چالش کشیدن قدرت بورژوازی هفتمین کشور بزرگ جهان - کشوری که تعداد کارگران صنعتی اش از تعداد کارگران صنعتی آلمان در ۱۹۱۸ بیشتر است - قابل تقدیر است. با این وجود، آن تصویری که ما از این جنبش‌ها داریم، یک نکته قابل ملاحظه دارد و آن، این است که خیلی از آنها عموماً بر سر یک مسأله خاص بوده و مقطعی می باشد و دلیل آن هم نبود بدیل نظام اجتماعی است.

سوسیالیزم

کل جنبش جهانی طبقه کارگر دچار یک بحران است و کارگران هیچ اعتمادی به استالینیزم، پسا- استالینیزم، مانونیزم، کمونیزم اروپایی و سوسیال دموکراسی ندارند.

تحت چنین وضعیتی، هیچ یک از دو طبقه اجتماعی، سرمایه و کار، توان کوتاه مدت یا دراز مدت آن را ندارد که بتواند راه حل تاریخی خود را برای حل مشکل بحران در کل جهان پیاده نماید. سرمایه داران قادر به حل این مشکل نیستند، چون یک دلیل عینی دارد و آن، این است که طبقه کارگر بیش از حد قوی است. طبقه کارگر جهانی، امروز نسبت به دهه ۱۹۳۰ بسیار قوی تر است، اما توان حل این مشکل را ندارد، چون اعتقادی به نظام اجتماعی ای که باید جانشین سرمایه داری شود، ندارد.

بنابراین ما با یک بحران دامنه دار روبرو هستیم و نتیجه مقطعی آن در این مرحله مشخص نیست. لذا ما باید برای رسیدن به آن نتیجه ای بجنگیم که به نفع طبقه کارگر، به نفع سوسیالیزم و به نفع بشریت باشد. زیرا که امروز این تنها راه واقعی است. موضوع بر سر انتخاب بین سوسیالیزم یا بربریت نیست، بلکه انتخاب بین سوسیالیزم و نابودی عینی و واقعی نژاد انسان، به طور کلی است.

من وظایف کلیدی ما سوسیالیست ها را در سه مرحله میبینم:

اول، دفاع بی قید و شرط از تمام مطالبات توده ها در هر جایی از جهان که مربوط می شود به نیازهای فوری آنان - نیازهایی که خودشان تشخیص می دهند که ارجحیت دارد. بدون این که این نیازها را در برابر نیازهای سیاسی یا قدرت سیاسی، درجه دوم بشمار آورد. ما باید برگردیم به نمونه جنبش کارگری جهان از اواخر دهه ۱۸۸۰ تا شب قبل از شروع جنگ جهانی اول. سوسیالیست ها در آن زمان دو هدف اصلی را دنبال می کردند: یکی ۸ ساعت کار در روز و دیگری، رهایی جهانی. برای رسیدن به این اهداف، آنان اول نپرسیدند که حالا از کجا شروع کنیم؟ یا با چه شکلی از قدرت یا حکومت مبارزه کنیم؟ آنها گفتند اینها نیازهای عینی و واقعی انسان است و ما برای به دست آوردن آنها خواهیم جنگید و از تمام امکانات مان برای به واقعیت درآوردن این مطالبات استفاده خواهیم کرد و خواهیم دید که به کجا می رسد.

در بعضی از کشورها کسب ۸ ساعت کار در روز، تنها با اعتصاب عمومی عملی گردید. در برخی دیگر، این مطالبات از طریق دولت که می توان آن را به نوعی دولت کارگران نامید، پیاده شد. در سایر کشورها از طریق سازش بورژوازی با طبقه کارگر صورت گرفت تا جلوی انقلاب گرفته شود. حقیقت این است که همانطور که مارکس و انگلس هم گفتند، ۸ ساعت کار هدفی بود که از جانب کارگران تعیین شد. به همین دلیل این مطالبه نمی بایستی در برابر سایر خواسته ها در درجه دوم اهمیت قرار می گرفت.

به قول ناپلئون بناپارت، اول مبارزه را شروع کن، بعد ببین به کجا می انجامد! اهمیت موضوع در شروع مبارزه است. بعد از آن چه می شود، بستگی به توازون قوا مابین نیروها دارد. اما خود امر مبارزه، این رابطه و توازون را تغییر می دهد.

دوم، وظیفه دوم سوسیالیست ها و کمونیست ها امروز، کسب علم سوسیالیسم و تبلیغ آن است. نسل انسان محفوظ نخواهد ماند مگر این که این نظام اجتماعی برچیده

شده و به جای آن نظام اجتماعی نوینی بیاورد که از پایه و اساس با نظام کنونی متفاوت باشد. نام آن هر چیزی خواهد می تواند باشد، ولی ماهیت آن باید سوسیالیستی بوده و به خواسته توده ها آورده شود. بعد از فاجعه سوسیال دموکراسی، استالینیزم و پسا-استالینیزم، سوسیالیزم امروز باید این ابعاد را بپوشاند: رهایی رادیکال که شامل فمینیزم رادیکال هم هست. دفاع رادیکال از محیط زیست، آگاهی رادیکال ضد جنگ، سیاست همه گیر و در ارتباط با حقوق بشر بدون هیچ گونه استثنایی.

سوم، به دست آوردن مجدد اعتبار برای سوسیالیزم در برابر بحران ناهنجاری که بر روی مفهوم آن پرده کشیده و احیای اتحاد مجدد بین سوسیالیزم و آزادی. بورژوازی با مطرح کردن مسأله حقوق بشر، مرتکب اشتباه بزرگ و غم انگیزی شده است. چون در هر زمان مانند تف سربالایی به رویش برمی گردد. در طول دهه ۱۹۲۰، شعر سنتی جنبش کارگری ایتالیا دارای این کلمات زیبا بود: «زنده باد کمونیزم و آزادی».

یکی از اشتباهات بزرگ استالینیزم، پسا-استالینیزم و سوسیال دموکراسی این بود که کوشش کرد تا این دو ارزش را از یکدیگر جدا کند. ما اکنون باید آن پیوند را بازیابیم. در آمریکا در طول دهه ۱۹۲۰، دو نفر آنارشویست ضد کمونیست که هیچ گونه همدردی با کمونیزم نداشتند، به نام های «ساگو» و «وانزتی» به دستور دولت بورژوایی و واپسگرا به اعدام محکوم شدند. این امر به وسیله حزب کمونیست آمریکا به «کمونیست بین الملل» برده شد، با وجود این که آنان ضد کمونیزم بودند. من در اینجا با افتخار از رفیق «جیمز کاتن» یاد می کنم که برای این منظور، در ترتیب دادن یک کمپین بین المللی نقش موثری داشت.

این سنتی است که ما باید به آن باز گردیم و این، برو برگرد ندارد. هرکس تحت هر عنوانی، مرتکب هرگونه تجاوزی نسبت به حقوق بشر می گردد، باید به وسیله سوسیالیست ها و کمونیست ها محکوم گردد. این شرط اولی است برای

بازیافتن اعتماد توده ها نسبت به سوسیالیسم. زیرا آنگاه که این اعتماد مجدداً جلب گردد، ما دارای یک توان معنوی، یک اعتبار معنوی و یک قدرت معنوی خواهیم گردید و این ده ها برابر از تمام سلاح هایی که سرمایه داران در دست دارند، قدرتمندتر است.

در دفاع از مارکسیزم

من در اینجا به تمام دوستانم در مدرسه مارکسیستی می گویم که آنها کار بسیار درستی انجام داده اند که در دفاع از مارکسیزم برخاستند.

مارکسیزم بهترین چیزی است که برای افکار و اعمال اجتماعی، در طول ۱۵۰ سال اخیر رخ داده است. آنان که این حقیقت را انکار می کنند و مارکسیزم را مسنول روی کار آمدن استالینیزم و سوسیال دموکراسی یا جنگ های مستعمره ای می دانند یا نادان هستند و یا مخصوصاً این برخورد را می کنند. مارکسیزم به بشریت مسیر اساسی پیروزی را نشان داده است و ما می باید با اطمینان و اعتماد به نفس از آن دفاع کنیم و باور داشته باشیم که این کار برای یک امر مفید است.

مارکسیزم علم جامعه است. درکی است علمی که در مقابل دانش متکی به تجربه و غیر علمی ۲۰۰ سال گذشته راه گشای بشر بوده است. پیش از این دانش های اجتماعی، حاصل تجربه تنها بود و هیچ گونه بهایی برای علوم اجتماعی نداشت.

ما در مورد آینده پیش گویی نمی کنیم. تنها شکل علمی مارکسیزم، شکل باز آن است. مارکسیزم، همانطور که خود مارکس هم گفته است، از شک و تردیدهای سازنده به وجود آمده است. همه چیز قابل در نظر گرفتن است، به شرط این که براساس حقایق باشد. آنانی که غیرمسئولانه برخورد می کنند و به حقایق توجه ندارند، یا آنانی که این ابزار عظیم فهم و درک حقایق جهان را نادیده گرفته و به جای آن صرفاً به مفاهیم تردید برانگیز، نامعقول، مرموز و ماورالطبیعه که هیچ هدف مثبتی را تأمین نمی کند، روی می آورند، از برداشت علمی و واقعی به دور هستند.

همان اندازه که مارکسیزم از جنبه علمی حائز اهمیت است، جنبه دیگری هم از مارکسیزم وجود دارد که به همان اندازه مهم است و آن جنبه معنوی و اخلاقی آن است. مارکس این موضوع را به شکل بسیار رادیکال آن از جوانی خود تا هنگام مرگ، فرموله کرده و به کار برد و هرگز از مفهوم آنچه که امر گروهی نام نهاد، منحرف نگشت و آن، مبارزه بر علیه هرگونه شرایطی بوده که تحت آن، انسان ها منفور گشته، غریبه شده، استثمار و سرکوب شده و یا به ماهیت انسانی اشان توهین شده است. دلیل اعمال این گونه هر چه باشد، جایز بشمار نیامده و باید با آن مبارزه کرد و به این امر واقف بود که در زندگی هیچ چیزی لذت بخش تر از مبارزه در این راه و گذاشتن زندگی خود در راه دفاع از حقوق بشر نیست؛ دفاع از استثمارشده ها، سرکوب گشته ها و استعمار زده ها. هیچ راه بهتری از گذاشتن زندگی خود در این راه بزرگ، برای انسانی بهتر بودن در این دنیا وجود ندارد. به همین دلیل آینده به مارکسیزم تعلق دارد.

* ضد غریبه گری یا Xenophobia عموماً در میان سفیدپوست انگلوسکسون (موی بور و چشم روشن) در کشورهای اروپایی و آمریکا متداول است. آنان که دچار این بیماری اجتماعی هستند، بدون دلیل از مردم غریبه به خصوص که از ملیت ها یا نژادهای دیگر باشند، می ترسند.

ارنست مندل

ترجمه: سارا قاضی sara@kargar.org

۲۱ فوریه ۱۹۹۳

بازنویس: یاشار آذری